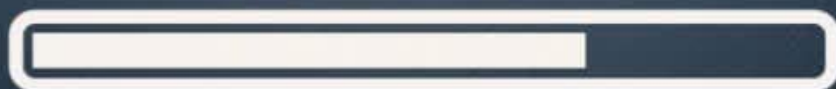


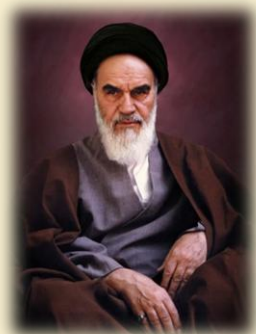
مسابقه
کتابخوانی



⌂ please wait ...



روایت راز صهیون



**مسابقه کتابخوانی
روایت راز صهیون**

تنظیم: حجت الاسلام محسن افروغ

**با همکاری:
معاونت فرهنگی و تبلیغی
دفتر تبلیغات اسلامی
حوزه علمیه قم**

پیشگفتار

تاریخ، مجموعه‌از «نقشه‌ها» ست؛ نقشه‌های زمین و نقشه‌های ذهن. ملت‌ها نه فقط با مرزهای جغرافیا، که با مرزهای معنا ساخته می‌شوند؛ با افسانه‌هایی که به حافظه می‌چسبانند، با توجیهاتی که قدرت را مشروع می‌کنند، و با برنامه‌هایی که بر صفحه‌ی آینده می‌نویسند. «اسرائیل» در این میان، یکی از جنجالی‌ترین پروژه‌های سیاسی قرن بیستم است که ریشه‌هایش تا اسطوره‌ها و متون مقدس قد می‌کشد و شاخ و برگش در نفت و ناوبری و رسانه و نظامی‌گری مدرن گسترده شده است. متن حاضر برای روایت اختاپوسی سیری ناپذیر تولید شده است.



پرده اول

ریشه‌های تاریخی از حضرت
یعقوب تا حضرت موسی (ع)





در اوراق کهنِ تورات و قصص انبیاء، واژه‌ی «اسرائیل» نخست نه به یک سرزمین، که به یک انسان بازمی‌گردد؛ به یعقوب نبی(ع)، بنده‌ای که در آزمونی شگفت، شبی را به راز و نیاز و کشاکش با فرشته‌ی الهی گذراند و در سپیده‌دم، نامی تازه یافت؛ نامی که به معنای «بنده خدا و یا کسی که خودش را برای خداوند خالص کرده» خوانده شد. از دامن او دوازده سبط(فرزند) برخاستند؛ شاخه‌هایی که در کنار هم «بنی‌اسرائیل» را ساختند، قومی که روایت‌های مقدس آن را برگزیده و نگاهبانی ویژه بخشیده‌اند.





در این سلسله، **یوسف (ع)**، پسر راستین و صابر یعقوب، همچون پلی شد میان سرزمین موعود و مصرِ فراوانی؛ ماجرای فروخته شدنش به کاروانیان، زندان و خواب‌گزاری، و سپس صعود به مقام عزیزی مصر، دروازه‌ای گشود که بنی‌اسرائیل را از کنعان به سرزمین نیل کشاند. اما روزگار همیشه به یک رنگ نماند؛ آن روزهای عزّت که به برکت تدبیر **یوسف صدّیق (ع)** بر مصر سایه افکنده بود، با گذر نسل‌ها به پایان رسید. پس از رحلت آن پیامبر بزرگ، حکمرانی به دست گروهی از **فرعونیان مغرور** افتاد؛ کسانی که نه تنها با میراث عدالت و تقوای یوسف بیگانه بودند، بلکه نسبت به بنی‌اسرائیل کینه‌ای پنهان داشتند. این قوم مهاجر، که از کنعان آمده و به سبب خویشاوندی با یکی از ارکان دولت پیشین عزّت یافته بودند، در چشم مصریان «غیر اصیل» و «بی‌ریشه» شمرده می‌شدند.





آنگاه بود که زنجیر ذلت بر دست و پای بنی‌اسرائیل افتاد. قرن‌ها، فرعونیان آنان را به کارهای سخت و تحقیرآمیز گماشتند؛ خانه‌هایشان را بی‌اجازه ویران کردند، مردانشان را در بیگاری‌ها فرسودند، و از ترس آن‌که روزی در میانشان مردی برخیزد و سلطنت را تهدید کند، نوزادان پسر را بیهی‌کشتند و تنها دختران را زنده می‌گذاشتند. این سیاست قساوت‌آمیز، زخمی عمیق بر جان قوم بنی‌اسرائیل گذاشت.





موسی در کاخ فرعون بالید، اما قلبش همواره به سوی قوم مظلومش می‌تپید. روزی در جوانی، هنگامی که شاهد ظلم آشکاری بر یکی از بنی‌اسرائیل شد، غیرتش به جوش آمد و درگیر شد؛ حادثه‌ای که او را ناگزیر به ترک مصر و هجرت به مدین کرد. سال‌ها در مدین چوپانی کرد و در این تبعید، روح و ایمانش را برای مأموریت بزرگ آماده ساخت.

روزی، در بازگشت از صحرا، در کنار کوه طور، ندای حق را شنید: «ای موسی! برو به سوی فرعون که طغیان کرده است.» این مأموریت آسمانی، آغاز مرحله‌ای تازه بود. موسی به مصر بازگشت، با برادرش هارون همراه شد و پیام آزادی و ایمان را به فرعون رساند. معجزاتش - از عصایی که اژدها شد تا ید بیضا - حجتی روشن بود، اما دل سخت فرعون و درباریان‌ش از آن نرم نشد.



پس از نشانه‌های پیاپی و نزول بلاهای گوناگون بر مصریان سرانجام موسی مأمور شد بنی‌اسرائیل را در شبی تاریک از مصر بیرون برد. فرعون با لشکری عظیم به تعقیبشان شتافت و در کرانه‌ی نیل آنان را در تنگنا انداخت. در آن لحظه‌ی پرهراس، موسی به امر خداوند عصای خویش را بر آب زد؛ دریا شکافته شد و راهی خشک در میان آب پدید آمد. بنی‌اسرائیل گذشتند و چون فرعونیان در پی آنان آمدند، موج‌ها در هم کوبید و سپاه فرعون غرق شد





اما رهایی از مصر، آغاز آزمون‌های تازه بود. چهل سال، بنی‌اسرائیل در بیابان سینا سرگردان ماندند؛ روزی با نزول «مَنْ و سَلَوِی» روزی‌شان داده شد، روزی با عطش و گرسنگی آزموده شدند، و بارها به لغزش و ناسپاسی افتادند. این چهل سال، مدرسه‌ای الهی بود برای ساختن نسلی که بتواند به عهد الهی وفادار بماند و پا به سرزمینی گذارد که وعده‌اش داده شده بود.

پس از گذشت چهل سال آزمون در بیابان، نسلی نو در میان بنی‌اسرائیل بالید؛ نسلی که نه سنگینی بردگی مصر را بر دوش کشیده بود و نه زخم‌های روانی کهن بر جان‌ش سنگینی می‌کرد. آنان در مدرسه‌ی سختی‌ها آموخته بودند که چگونه بر رزق آسمانی توکل کنند، فرمان الهی را برتر از خواهش‌های نفسانی بشمارند، و در سختی و آسانی، یاد خدای خود را از دل نبرند.





در این میان، موسی کلیم‌الله (ع) همچنان رهبری این قوم را بر عهده داشت، اما تقدیر چنین بود که او، به سبب نافرمانی‌های گذشته‌ی قوم و فرمان خاص پروردگار، خود نتواند پای در سرزمین موعود بگذارد و قبل از این حرکت ایشان دار فانی را وداع نمود. مأموریت ورود به آن دیار، به دست جانشین و یار وفادارش، یوشع بن نون (ع)، سپرده شد.

یوشع، با این نسل تازه‌نفس، به مرزهای اردن رسید. آن سوی رود، شهری بود استوار و کهن: اریحا. روایت‌ها می‌گویند که خداوند به آنان وعده‌ی فتح داد، اما شرط کرد که ایمان و تقوا پیشه کنند و از خودپسندی بپرهیزند. هفت روز گرد شهر طواف کردند، در روز هفتم بانگ تکبیر برخاست و دیوارهای عظیم اریحا فرو ریخت. این نخستین گام در ورود به سرزمینی بود که نسل‌ها انتظارش را کشیده بودند.



پرده دوم

پرده دوم: جغرافیای مقدس





اما همین سرزمین که روزی «موعود» بود، آزمونی تازه شد؛ آزمونی که در آن، خطر فراموشی سختی‌ها و غفلت از عهد الهی بیش از شمشیر دشمن تهدیدکننده بود. برخی از بنی‌اسرائیل به‌تدریج در رفاه غرق شدند و همان انحرافات را که نیاکانشان را به ذلت کشانده بود، تکرار کردند. پیامبران دیگری از میانشان برانگیخته شدند تا راه را یادآوری کنند، اما چرخه‌ی ایمان و غفلت، پیروزی و شکست، در طول تاریخ آنان ادامه یافت.

با ورود بنی‌اسرائیل به سرزمین موعود به رهبری یوشع بن نون (ع)، فصل تازه‌ای در تاریخشان گشوده شد. شهرهای یکی پس از دیگری فتح شدند، اما قلب این سرزمین، شهری بود که نامش قرن‌ها بعد در تاریخ جهان طنین‌انداز شد: اورشلیم یا همان قدس.





در آغاز، اورشلیم در دست قومی کهن بود (یبوسیای) که حصارهای بلند و برج‌های محکم آن را چون دژی شکست‌ناپذیر کرده بودند. یوشع و جانشینانش کوشیدند بر آن دست یابند، اما فتح کاملش تا سال‌ها بعد میسر نشد. در این فاصله، قوم بنی‌اسرائیل زیر رهبری «قاضیان» زندگی می‌کردند؛ شخصیت‌هایی که نه پادشاه، که داوران و هدایت‌گران دینی-اجتماعی بودند. هرگاه قوم در ایمان استوار می‌ماند، نعمت و آرامش نصیبشان می‌شد و هرگاه به بت‌پرستی و انحراف می‌افتادند، دشمنان بر آنان مسلط می‌شدند.

سال‌ها گذشت تا نوبت به حضرت داود (ع) رسید؛ پیامبر و پادشاهی که شجاعتش در نبرد با جالوت آوازه‌ای بی‌مانند یافته بود. او پس از سال‌ها رنج و جهاد، حکومت را به دست گرفت و نگاهی به سوی اورشلیم دوخته شد؛ شهری که نه فقط اهمیت نظامی داشت، بلکه بار معنوی و نمادینش عظیم بود. با تدبیر و دلیری، داود توانست دژ یبوسیای را بگشاید و اورشلیم را به پایتخت فرمانروایی خویش بدل کند. این شهر، از آن پس، به «شهر داود» شهرت یافت. حضرت داود (ع) نه تنها یک پادشاه جنگاور، که شاعری الهی و سراینده‌ی مزامیر بود. او می‌خواست خانه‌ای باشکوه برای پرستش خدا بنا کند، اما اراده‌ی الهی چنین مقدر کرد که این مأموریت بزرگ به دست فرزندش، حضرت سلیمان (ع)، انجام گیرد.



سلیمان، وارث حکمت و سلطنت پدر، در دوران صلح و ثبات به قدرت رسید. او که به «سلیمان حکیم» شهره بود، بر گستره‌ای وسیع فرمان می‌راند؛ از سرزمین‌های هم‌جوار تا اقوام دور، همگان نام او را با عدالت و ثروت می‌شناختند. معجزه‌هایش - چون تسخیر باد، فرمان بر جنیان، و فهم زبان پرندگان - بر شکوهش می‌افزود. در اورشلیم، سلیمان به ساخت بیت المقدس همت گماشت؛ معبدی عظیم که به باور بنی‌اسرائیل، جایگاه تابوت عهد و نماد حضور خدا در میان قوم بود. این بنا با هنر بی‌نظیر، مصالح گران‌سنگ، و نظم دقیق ساخته شد و در مراسمی باشکوه افتتاح گردید. بیت المقدس، نه تنها مرکز عبادت، که قلب هویت مذهبی و سیاسی بنی‌اسرائیل شد. اما حتی در اوج شکوه سلیمان، بذر اختلاف و انحراف در گوشه‌هایی از جامعه کاشته می‌شد؛ بذرهایی که پس از او به درختی تلخ بدل شد و وحدت پادشاهی را شکست. با این همه، دوران داود و سلیمان در حافظه‌ی دینی بنی‌اسرائیل همچون عصری طلایی ماند؛ عصری که اورشلیم را به جایگاهی رساند که بعدها در همه‌ی ادیان ابراهیمی، نامش با قداست و راز درآمیخت.



پس از وفات حضرت سلیمان(ع)، آن پیامبر حکیم که بر باد و آب و جان‌ها فرمان می‌راند، وصیتی روشن داشت: قوم باید پس از او به سراغ فرزندش نروند، بلکه فرمان‌بری را از **آصف بن برخیا**، وزیر دانا و صاحب‌کرامت او، ادامه دهند؛ همان که در روزگار حیات سلیمان به فرمان الهی تخت بلقیس را در چشم برهم‌زدنی از سبا به اورشلیم آورد. این انتخاب، نه از سر خویشاوندی، که به دلیل شایستگی، تقوا و حکمت آصف بود. اما نفس‌های سرکش و دل‌های دنیاطلب، در برابر این وصیت، آرام نگرفتند. **قبیله یهودا** و گروهی از بنی‌اسرائیل بهانه آوردند که پادشاهی باید در خاندان داود باقی بماند و تنها فرزند سلیمان، **رحبعام**، حق نشستن بر تخت دارد. این جدایی از وصیت پیامبر، نه فقط یک انتخاب سیاسی، بلکه شکافی اعتقادی بود که بذر فتنه را در زمین قوم کاشت. از همین نقطه بود که پیوند عهد الهی با رشته‌های قدرت دنیوی در هم تنید و آتش اختلاف شعله کشید؛ آتشی که اندکی بعد، در دو جنگ نخستین، پیکره‌ی پادشاهی واحد بنی‌اسرائیل را به دو نیم کرد.



قرن‌ها پس از عهد داود و سلیمان، اورشلیم بارها از خاکستر برخاست و دوباره به خون نشست. هر بار قومی تازه آمد، دیوارها را فرو ریخت و دوباره برپا کرد. اما دو یورش، در حافظه‌ی تاریخ فلسطین چون دو زخم عمیق ماندگار شد.





یورش رومیان:

در روزگار حاکمیت امپراتوری روم، هنگامی که اورشلیم در میان کشاکش‌های سیاسی و مذهبی گرفتار بود، شعله‌ی شورش یهودیان علیه حاکمان رومی برافروخته شد. رومیان با آهن و آتش پاسخ دادند. در سال ۷۰ میلادی، سپاه روم به فرمان «تیتوس» شهر را محاصره کرد؛ دیوارهایش را درهم کوبید و معبد دوم را—که بازسازی‌شده‌ی معبد سلیمان بود—به خاک یکسان نمود. آتش بر ستون‌ها پیچید و صدای فرو ریختن سنگ‌ها با گریه‌ی اسیران درهم آمیخت. آن روز، نه تنها بناها، که امید سیاسی قوم بر باد رفت. هزاران نفر کشته شدند، و بازماندگان در سراسر امپراتوری پراکنده گشتند. این «تبعید دوم» به یادماندنی‌ترین زخم در وجدان تاریخی یهود شد.



یورش ایرانیان (ساسانیان)

قرن‌ها گذشت تا در آغاز قرن هفتم میلادی، هنگامی که امپراتوری بیزانس بر اورشلیم حکم می‌راند، موجی دیگر برخاست: سپاه ایرانِ ساسانی، به فرمان خسرو پرویز، از شرق به شام و فلسطین تاخت. در سال ۶۱۴ میلادی، اورشلیم سقوط کرد و صلیب راستین—که نزد مسیحیان مقدس بود—به دست سپاه ایران افتاد و به تیسفون برده شد. این فتح، کوتاه اما مهم بود؛ چرا که برای مدتی کوتاه، حکومتی غیرمسیحی بر قدس حکم راند. در این دوران، برخی گروه‌های یهودی که هنوز خاطره‌ی زخم رومیان را در دل داشتند، با ایرانیان همراهی کردند، به امید آن‌که شاید روزی بتوانند بر این سرزمین حکم برانند. اما چند سال بعد، با حملات متقابل هراکلیوس، بیزانسیان دوباره قدس را پس گرفتند و حاکمیت مسیحی بازگشت.

این دو یورش، همچون دو موج سهمگین، تاریخ و هویت قدس را دگرگون کرد: نخست، روم، که با ویرانی معبد، نقطه‌ی پایان بر دوره‌ی سیاسی باستانی بنی‌اسرائیل گذاشت؛ و دوم، ایران ساسانی، که با فتحی کوتاه‌مدت، معادلات مذهبی و سیاسی شهر را به هم ریخت و نشان داد که قدس، نه تنها میدان جنگ ایمان‌ها، که صحنه‌ی رقابت قدرت‌های جهانی است.



پرده سوم

سیمای پنهان در آینده‌ی تاریخ: مال‌اندوزی و نژادپرستی

در هر قوم و ملتی، صفات و خصلت‌هایی هست که اگر به افراط کشیده شود، مایه‌ی انحطاط می‌گردد. در روایت‌های تاریخی و دینی، درباره‌ی بنی‌اسرائیل دو ویژگی به‌ویژه برجسته شده که قرن‌ها بر رفتار و سیاستشان سایه انداخته است: مال‌اندوزی افراطی و نژادپرستی سخت‌گیرانه.



مال اندوزی؛ از صرافان معبد تا شبکه‌های مالی جهان

از روزگار کهن، در حاشیه‌ی معبد سلیمان و بازارهای پیرامون آن، گروهی از بنی‌اسرائیل به کار صرافی، دادوستد طلا و نقره، و وام‌دهی مشغول بودند. در شریعت یهود، که بعدها در متون فقهی مانند تورات و تفاسیر تلمودی و سپس در کتاب فقهی مشهور شولحان عاروخ تدوین شد، وام‌دادن با بهره به «برادران بنی‌اسرائیل» یا همان یهودیان دیگر محدود یا حتی ممنوع بود، اما نسبت به غیریهودیان نه‌تنها منع صریحی وجود نداشت، بلکه در مواردی مجاز و حتی توصیه‌شده دانسته می‌شد. این تفاوت، شکافی ظریف ولی تعیین‌کننده در روابط اقتصادی ایجاد کرد: نوعی دیوار نامرئی که ثروت را درون جامعه یهودی حفظ می‌کرد و سود حاصل از دیگران به این خزانه افزوده می‌شد.

در گذر زمان، این اصل فقهی به شبکه‌هایی از تجارت و وام‌دهی بدل شد که کنترل سرمایه را در دستان گروهی محدود متمرکز کرد. پس از ویرانی معبد و پراکندگی یهودیان در جهان، این مهارت مالی به سرمایه‌ی معنوی و اجتماعی آنان تبدیل شد؛ سرمایه‌ای که در مهاجرت‌های گوناگون، به‌ویژه در اروپا، همچون شغل خانوادگی نسل به نسل انتقال یافت.



در قرون وسطی، محدودیت‌های سخت‌گیرانه‌ای که حکومت‌های مسیحی بر اشتغال یهودیان در کشاورزی و مشاغل صنفی وضع کردند، آنان را بیش از پیش به سوی تجارت، صراف‌ی و وام‌دهی با بهره سوق داد. به همین دلیل، در بسیاری از شهرهای اروپایی، یهودیان به تنها وام‌دهندگان رسمی بدل شدند—چهره‌ای که در ادبیات و افسانه‌های اروپایی، از نمایش‌نامه‌های شکسپیر تا کاریکاتورهای قرن نوزدهم، تثبیت شد: یهودی به‌مثابه‌ی «تاجر همیشه برنده.»

این تصویر، چه بازتاب واقعیت اقتصادی و چه ساخته‌ی ذهن دشمنان، در سده‌های بعد به بخشی از حافظه‌ی جمعی اروپا بدل شد. مخالفان صهیونیسم، آن را نماد حرص و طمع معرفی کردند، و خود یهودیان گاه این توانایی در مدیریت سرمایه را مایه‌ی افتخار دانستند.



در عصر جدید، نمونه‌ای برجسته از این پیوستگی تاریخی را می‌توان در خاندان روچیلد دید—خانواده‌ای یهودی که از قرن هجدهم میلادی در فرانکفورت آلمان برخاست و با ایجاد شبکه‌ای از بانک‌ها و مؤسسات مالی در پایتخت‌های اروپا، به نماد نفوذ اقتصادی یهودیان در جهان بدل شد. این خاندان، از طریق تأمین مالی جنگ‌ها، سرمایه‌گذاری در راه‌آهن و صنعت، و حتی حمایت از پروژه‌های صهیونیستی در فلسطین، جایگاهی فراتر از یک خانواده بازرگان یافت و به «امپراتوری مالی» بدل شد.





نژادپرستی؛ قوم برگزیده یا دیوار جدایی؟

در تورات و سنت یهودی، بنی اسرائیل به عنوان «قوم برگزیده‌ی خدا» معرفی شده‌اند—لقبی که اگر با تواضع و مسئولیت فهم شود، مایه‌ی تعالی است، اما اگر به برتری‌طلبی قومی بینجامد، دیواری بلند میان خود و دیگران می‌سازد.

در طول تاریخ، این باور گاه به انزوای اجتماعی و فرهنگی منجر شد: ازدواج با غیر یهودی نکوهیده بود، قوانین طهارت و خوراک مرزهایی نامرئی میان «ما» و «آنها» ایجاد می‌کرد، و حتی در مهاجرت‌های پراکنده، محله‌های بسته و خودبسنده شکل می‌گرفت.

در دوران مدرن، جنبش صهیونیسم این حس تمایز را به سطح ایدئولوژی سیاسی رساند: «سرزمینی برای ملت یهود» نه فقط یک پناهگاه، که فضایی باید باشد که بافت جمعیتی و فرهنگی آن «خالص» بماند. این نگاه، در سیاست‌های مهاجرتی و شهری اسرائیل بازتاب یافته و از سوی منتقدان به عنوان جلوه‌ای از نژادپرستی محکوم شده است.



این نگاه تمایزآمیز، در برخی ادوار، فراتر از صرف «مرز فرهنگی» رفت و به نوعی برتری‌طلبی نژادی بدل شد. در متون تفسیری و فقهی یهود، عباراتی وجود دارد که غیریهودیان را در مرتبه‌ای پایین‌تر از «قوم عهد» می‌نشانند؛ در برخی برداشت‌های افراطی، غیریهودیان حتی «تمام‌عیار انسان» شمرده نمی‌شوند، بلکه «ابزاری» برای خدمت به قوم برگزیده تلقی می‌گردند.

نمونه‌ای از بازتاب این نگاه در فرهنگ آیینی یهود را می‌توان در **جشن پوریم** دید—جشنی که ریشه در روایت کتاب «استر» دارد؛ داستانی که در آن، یهودیان به رهبری ملکه استر و عمویش مردخای، نقشه‌ی وزیر ایرانی، هامان، برای نابودی‌شان را خنثی می‌کنند و سپس با فرمان پادشاه، هزاران تن از دشمنان خود را می‌کشند. در حافظه‌ی تاریخی یهود، این روز نه‌تنها به‌عنوان نماد رهایی، بلکه به‌عنوان لحظه‌ای برای یادآوری «پیروزی بر دشمنان» ثبت شده است. در قرائت‌های افراطی، پوریم به جشن مشروعیت‌بخشیدن به نابودی دشمنان بدل می‌شود—مفهومی که منتقدان آن را با خشونت‌های مدرن مقایسه کرده‌اند.

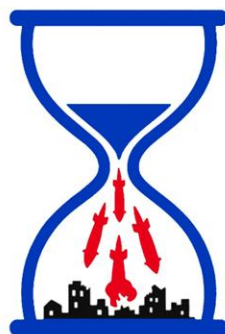


این ذهنیت، وقتی با ایدئولوژی صهیونیسم در هم می‌آمیزد، به شکل سیاست‌های تبعیض‌آمیز و حتی کشتار مستقیم نمود پیدا می‌کند. در نگاه افراطی صهیونیست‌ها، ساکنان بومی فلسطین—به‌ویژه مسلمانان و مسیحیان عرب—در دایره‌ی «قوم برگزیده» قرار نمی‌گیرند و از این‌رو، ارزش انسانی‌شان در معادلات جنگی و امنیتی نادیده گرفته می‌شود. همین نگاه است که فجایع امروز در غزه را ممکن می‌سازد: بمباران خانه‌ها، محاصره‌ی غذایی و دارویی، و کشتار غیرنظامیان، بی‌آن‌که در گفتمان رسمی اسرائیل، این قربانیان به‌عنوان «انسان‌های برابر» تلقی شوند.



پرده
چهارم

از نقشه‌های پنهان تا مرزهای
خونین: راهبرد پیدایش دولت
یهود



הזמן שלך נגמר!
זמانتان به پایان رسیده!
Your time is up!



در دل تاریخ پرپیچ و خم خاورمیانه، گاه نقشه‌هایی کشیده شده که مرزها را نه با جوهر بر کاغذ، که با خون بر زمین ترسیم کرده‌اند. تشکیل «دولت یهود» در قلب این منطقه، یکی از همین نقشه‌هاست؛ طرحی که ریشه در باورهای دینی و آرزوهای سیاسی صهیونیسم دارد و با پشتیبانی قدرت‌های استعماری، از سطر کتاب‌ها به سطر تاریخ آمد؛ کتاب‌هایی که تنها اندیشه و آرزو نبودند، بلکه نقشه‌های عملی برای تغییر جهان را در دل داشتند. در میان این متون، کتاب «دولت یهود»، نوشته‌ی **تئودور هرتزل**، بنیان‌گذار جنبش صهیونیسم سیاسی، جایگاه ویژه‌ای داشت. هرتزل در این اثر که در سال ۱۸۹۶ منتشر شد، با صراحت اعلام کرد که راه‌حل «مسئله یهود» در اروپا، تشکیل یک دولت مستقل یهودی است. این کتاب، پلی شد میان رؤیای پراکنده یهودیان و برنامه‌ای منسجم برای تحقق آن. اندیشه‌های هرتزل، در کنگره‌های صهیونیستی و سپس در لابی‌گری‌های سیاسی، بذرهایی کاشت که سال‌ها بعد، در بستر مناسبات استعماری و جنگ‌های جهانی، به درختی تنومند بدل شد؛ درختی که ریشه در باورهای مذهبی داشت، اما شاخه‌هایش در زمین سیاست و قدرت گسترده بود.



اهداف بنیادین

۱. زنده کردن روایت «سرزمین موعود»: بر پایه‌ی قرائت خاص صهیونیست‌ها از متون مقدس، تا اورشلیم و پیرامونش نه فقط یک سرزمین، که تجسم وعده الهی جلوه کند.

۲. ساختن پناهگاه امن برای یهودیان پراکنده در جهان، به ویژه پس از فجایع و آزارهای اروپایی، تا «ملت پراکنده» سرانجام جایی یکپارچه یابند.

۳. ایجاد سنگر استراتژیک غرب در قلب جهان اسلام برای کنترل منابع انرژی و مسیرهای حیاتی تجارت جهانی.

۴. تجزیه و تضعیف کشورهای منطقه تا هیچ قدرت اسلامی-عربی نتواند موازنه‌ای در برابر اسرائیل شکل دهد.

۵. تسلط بر قدس و اماکن مقدس، به عنوان برگ فشار در مناسبات مذهبی و سیاسی با جهان.



از توافقی در خفا تا وعده‌ای در آشکار

سال ۱۹۱۶، جهان در آتش جنگ جهانی اول می‌سوخت که دو دیپلمات، «سِر مارک سایکس» انگلیسی و «ژرژ پیکو» فرانسوی، در اتاقی دور از چشم ملت‌ها، قلم برداشتند و مرزهای آینده‌ی خاورمیانه را تقسیم کردند. **توافق‌نامه سایکس-پیکو**، با موافقت روسیه تزاری، همچون تیغی پنهان بر پیکره‌ی سرزمین‌های عربی نشست و فلسطین را زیر قیمومیت آینده‌ی بریتانیا برد؛ جایی که قرار بود بذر دولت یهود کاشته شود.

تنها یک سال بعد، پرده از وعده برداشته شد: **اعلامیه بالفور** (۱۹۱۷)، نامه‌ای کوتاه از وزیر خارجه بریتانیا به لرد روچیلد، نماینده برجسته صهیونیست‌ها، که در آن از «ایجاد خانه‌ی ملی برای ملت یهود در فلسطین» حمایت شده بود. این وعده، در چشم مردم بومی فلسطین، به معنای آغاز غروب وطن بود.



از قیمومیت تا اعلام استقلال

با پایان جنگ و آغاز قیمومیت بریتانیا بر فلسطین، موج مهاجرت یهودیان—اغلب از اروپا—با حمایت آشکار لندن شدت گرفت. زمین‌ها خریداری شد، شهرک‌ها شکل گرفتند، و ساختارهای نظامی و سیاسی نوپا در دل این مهاجرنشین‌ها رویید.

پس از جنگ جهانی دوم و فاجعه هولوکاست، موج همدردی جهانی با یهودیان، همراه با فشار سیاسی لابی‌های صهیونیست، زمینه را برای گام آخر فراهم کرد. در ۱۴ مه ۱۹۴۸، پیش از آن‌که آخرین سرباز بریتانیایی خاک فلسطین را ترک کند، دولت اسرائیل اعلام موجودیت کرد. جنگی فوری با کشورهای عربی آغاز شد، اما نتیجه آن شد که نه‌تنها اسرائیل باقی ماند، بلکه مرزهایش فراتر از قطعنامه سازمان ملل رفت.



از جنایت تا جنگ

اما راه صهیونیستها برای استقرار در فلسطین، جاده‌ای آسفالت‌شده نبود؛ بلکه مسیری بود که با خون و آتش هموار شد. پیش از اعلام استقلال، گروه‌های مسلح یهودی چون هاگانا، ایرگون و اشترن (لِحی)، عملیات‌های مسلحانه‌ای را علیه روستاها و شهرهای فلسطینی آغاز کردند. تنها در سال‌های پایانی قیمومیت بریتانیا، صدها روستا با خاک یکسان شد و هزاران غیرنظامی فلسطینی، از پیرمرد و زن گرفته تا کودک شیرخوار، کشته یا آواره شدند.

آمارها نشان می‌دهد که در جریان عملیات‌هایی همچون دیر یاسین (آوریل ۱۹۴۸)، بیش از ۱۰۰ روستایی بی‌دفاع قتل‌عام شدند—جنایتی که نه‌تنها به فرار هزاران فلسطینی انجامید، بلکه ترس و وحشتی سازمان‌یافته برای خالی‌کردن زمین‌ها ایجاد کرد.

حتی یهودیان مهاجر هم از خشونت رهبران صهیونیست در امان نماندند. در ماجرای مشهور کشتی «پاتریا»، که حامل یهودیان مهاجر از اروپا بود، گروه‌ها برای جلوگیری از بازگرداندن کشتی توسط بریتانیایی‌ها، آن را منفجر کردند و صدها نفر از سرنشینان—که هم‌کیش خودشان بودند—جان باختند. این حادثه، نشان داد که هدف اصلی رهبران صهیونیست، نه جان انسان، که تحقق پروژه سیاسی بود، حتی اگر قربانیان از میان خودشان باشند.



در همین دوران، کشورهای عربی، که امروز برخی‌شان در قالب «طرح ابراهیم» با اسرائیل همکاری می‌کنند، سپاه خود را برای دفاع از فلسطین بسیج کردند. در جنگ ۱۹۴۸، نیروهای عربی، به‌ویژه ارتش مصر، تا عمق خاک اسرائیل پیشروی کردند. اما ناگهان، به بهانه‌ی صلح و آتش‌بس دوماهه، عقب نشستند. این فرصت، برای اسرائیل به معنای زمان طلایی بود: آن‌ها در این دو ماه، تسلیحات و نیروی انسانی خود را بازسازی کردند، طرح‌های عملیاتی دقیق ریختند و شبکه‌های جاسوسی‌شان را در خطوط عربی فعال کردند.

با پایان آتش‌بس، اسرائیل ابتکار عمل را به دست گرفت و در حمله‌ای سنگین به جبهه مصر، ضربه‌ای سخت وارد کرد. صدها سرباز مصری کشته و هزاران نفر اسیر شدند، و خطوط دفاعی عرب‌ها یکی پس از دیگری فرو ریخت. این شکست، نه‌تنها موازنه قوا را به سود اسرائیل تغییر داد، بلکه روحیه و انسجام جبهه عربی را نیز در هم شکست—مسیر که به‌جای مقاومت، در سال‌های بعد به‌سوی سازش و نهایتاً همکاری برخی دولت‌های عربی با تل‌آویو کشیده شد.



طرحی نو بر مرزهای کهن

دهه‌ها بعد، واژه‌ای تازه وارد قاموس سیاست خاورمیانه شد: «خاورمیانه جدید». این طرح که از زبان رهبران آمریکا و اسرائیل بیرون آمد، بازنگری در همان مرزهای سایکس-پیکو بود، اما این بار با هدف آشکار: تقسیم و تجزیه کشورها بر پایه قومیت و مذهب، تا دیگر هیچ دولت بزرگ و منسجمی در اطراف اسرائیل باقی نماند. در این نقشه، اسرائیل نه یک کشور کوچک، که «ستون ثبات» منطقه‌ای پر آشوب تصویر می‌شد.

اما جاه‌طلبی‌ها به همین جا ختم نشد. نسخه کامل‌تر، «خاورمیانه بزرگ» نام گرفت—طرحی که در دوره جرج بوش پسر، با شعار «اصلاح و دموکراتیک‌سازی» جهان اسلام معرفی شد. پشت این الفاظ، هدف روشن بود: بازآرایی ساختار سیاسی و اقتصادی منطقه، تا شریان‌های قدرت و ثروت در دستان غرب و متحد اصلی‌اش، اسرائیل، بماند.



از نیل تا فرات؛ رؤیای نهان، شعار عیان

در دل ایدئولوژی صهیونیسم، مفهومی جاودان تکرار می‌شود: «سرزمین اسرائیل بزرگ». «این ایده، که بر پایه‌ی تفسیری خاص از متون عهد عتیق بنا شده، مرزهای آرمانی اسرائیل را از رود نیل در مصر تا رود فرات در عراق ترسیم می‌کند. این گستره نه فقط یک آرزوی تاریخی، بلکه در نگاه افراطیون صهیونیست، مأموریتی الهی است که باید روزی تحقق یابد.

نماد این رویا، به‌طور غیررسمی، در برخی پرچم‌ها و لباس‌های نیروهای اسرائیلی دیده شده است: **دو خط آبی پرچم اسرائیل** که از بالا و پایین ستاره داوود کشیده شده، در تفسیر برخی ایدئولوگ‌ها، نمادی از این دو رود بزرگ است—یعنی محدوده‌ی سرزمین موعود. حتی روی یونیفورم و بازوبند برخی واحدهای نظامی اسرائیل، طرح‌هایی با نقشه‌ی این گستره دیده شده که پیامی روشن برای همسایگان دارد: رؤیای «اسرائیل از نیل تا فرات» همچنان زنده است.

این شعار، در کنار سیاست‌های توسعه‌طلبانه و شهرک‌سازی در کرانه باختری، برای بسیاری از کشورهای منطقه معنایی جز تهدید مستمر ندارد؛ تهدیدی که از روز نخست تأسیس این دولت تا امروز، سایه‌اش بر فراز خاورمیانه گسترده مانده است.



فرجام سخن

از آن اتاق بسته‌ای که سایکس و پیکو در آن مرز کشیدند، تا سخنرانی‌های پرطمطراق درباره «خاورمیانه بزرگ»، یک خط ممتد می‌توان دید—خطی که از جوهر بر نقشه‌ها آغاز شد و با خون بر زمین ادامه یافت. در این خط، اسرائیل نه تنها محصول یک وعده است، بلکه محور یک راهبرد: تغییر ژئوپلیتیک خاورمیانه به سود منافع خود و حامیانش.

و امروز، این خط به هفتم اکتبر ۲۰۲۳ رسیده است—روزی که غزه، این تکه‌ی کوچک اما سرکش، شعله‌ای تازه در دل این نقشه برافروخت. عملیات «طوفان الاقصی» و پاسخ سنگین اسرائیل، نه یک درگیری گذرا، بلکه آغاز مرحله‌ای تازه از جنگی تمدنی بود: جنگی میان جبهه‌ای که می‌خواهد اراده و فرهنگ مقاومت را زنده نگاه دارد، و جبهه‌ای که می‌کوشد هویت و جغرافیای جهان اسلام را بازآرایی کند.

این جنگ را نه فلسطینی‌ها آغاز کردند و نه از سر انتخاب آزاد واردش شدند؛ بلکه راهی بود که سیاست‌های اشغالگرانه اسرائیل برایشان باقی گذاشت: محاصره‌ی همه‌جانبه، شهرک‌سازی بی‌وقفه، ترور رهبران، تخریب خانه‌ها، و تحقیر روزمره در گذرگاه‌ها. وقتی همه‌ی درهای زندگی بسته شود، تنها در مقاومت باز می‌ماند.



امروز هم اگر ایران، به عنوان یکی از محورهای اصلی مقاومت، این مسیر را ادامه ندهد، روند پیشروی اسرائیل متوقف نخواهد شد. نخست وزیر این رژیم بارها آشکارا گفته—و در عمل نیز نشان داده—که طرح نهایی، فراتر از فلسطین است: تجزیه ی سوریه به مناطق کوچک قومی-مذهبی، تبدیل لبنان به کشوری بی ارتش و وابسته، و بی ثبات کردن عراق تا ابد. این پروژه، همان نقشه قدیمی «از نیل تا فرات» است که در لباس سیاست های مدرن و با کمک متحدان غربی دنبال می شود.

پس راهی جز مقاومت باقی نمی ماند. مقاومت، نه فقط یک تاکتیک نظامی، که سپری است در برابر پاک کردن هویت ها از نقشه، و نه فقط برای فلسطین، که برای همه ی منطقه. هر گامی که در این مسیر عقب برویم، دشمن گامی پیش تر می آید—همان گونه که تاریخ از ۱۹۱۷ تا امروز بارها ثابت کرده است.

در این میدان، غزه تنها نیست؛ هر وجب خاکی که در برابر این طرح بایستد، جزئی از جبهه مقاومت است، و هر صدایی که حقیقت را بگوید، خنجری بر نقشه هایی است که در اتاق های بسته و پشت درهای قفل شده کشیده می شوند.



منابع:

۱. کتاب «دولت یهود»؛ تئودور هرتزل.
۲. کتاب «پاکسازی قومی فلسطین»؛ آلن پایه.
۳. کتاب « صهیونیسم و نقد تاریخ نگاری معاصر غرب»؛ محمدا میر
شیخ نوری.
۴. کتاب « فلسطین و صهیونیسم»؛ مرتضی شیرودی.
۵. کتاب « پیدایش و تداوم صهیونیسم»؛ سید محمد تقی سجادی.
۶. کتاب « جنگ سرد ایران و آمریکا: نظریه‌ای برای فهم
ژئوپولیتیک دنیای معاصر»؛ سام ترابی و محمد علی رنجبر.
۷. مجموعه پادکست‌های قوم نافرمان. رادیو مناهج.